مجلهٔ
ایران شناسی
ویژهٔ پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

سال سیزدهم، شمارهٔ ۲ تابستان ۱۳۸۰ (۲۰۰۱ م.)

جلال متینی

تحریفِ تاریخ ایران
به توسط
بیگانگان و جمهوری اسلامی ایران

مقدمه

بر آشنایان تاریخ ایران پوشیده نیست که تمامیت ارضی ایران در دوران صفویه و قاجاریه با لشکرکشی کشورهای عثمانی و روس، یا با اِعمال قدرت سیاسی انگلیس لطمه های جبران ناپذیری خورده است. برای مثال: بخشهایی از آذربایجان و غرب ایران در دورهٔ صفویه به طور موقت به تصرف عثمانیان درآمد، در دورهٔ قاجاریه در جنگهای روس و ایران شهرهای واقع در شمال رود ارس از ایران منتزع گردید، و دولت انگلیس نیز توانست بخشی از خراسان (افغانستان امروزی) و قسمتی از بلوچستان را از ایران جدا سازد. اما در حوادث بعد از آن تاریخ تا به امروز، یعنی ورود لشکریان عثمانی و روس در جنگ جهانی

اول به آذربایجان در دورهٔ قاجاریه، حملهٔ انگلیس و شوروی به ایران در شهریور ۱۳۲۰ در دورهٔ رضاشاه، تشکیل حکومت به اصطلاح خودمختار پیشه وری در آذربایجان با پشتیبانی مستقیم شوروی در دورهٔ محمد رضا شاه، و نیز حملهٔ عراق به ایران در آغاز حکومت آیت الله خمینی، با تمام صدماتی که به ایران وارد شد، به تمامیت ارضی تثبیت شدهٔ ایران بعد از انقلاب مشروطیت لطمه ای وارد نگردید، بلکه رضاشاه در آغاز زمامداری اش توانست خوزستان را که شیخ خزعل با حمایت مستقیم انگلیس از ایران جدا کرده بود، به ایران بازگرداند، و در دورهٔ محمد رضا شاه نیز ایران با امضای قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره، توانست سرانجام علی رغم کوششهای درازمدت انگلیس و عراق، حاکمیت مشترک خود را بر شط العرب اِعمال کند، و سپس جزایر سه گانهٔ تنب بزرگ و کوچک و ابوموسی را که مدتها با اِعمال نفوذِ انگلیس از ایران جدا شده بود ضمیمهٔ خاک ایران سازد.

با وجود این، از اواخر دورهٔ قاجاریه تا به امروز، تمامیت ارضی ایران پیوسته مورد تهدید قرار داشته است، اما نه با لشکرکشی خارجیان، بلکه با تحریف تاریخ ایران به صورتی کاملاً مغرضانه از سوی کشورهای ذینفع، همراه با تبلیغات فراوان برای اثبات آن، و گمراه ساختن معدودی از ایرانیان. ما سالهاست که با موضوعهایی از این گونه – که از سوی عده ای از هموطنانمان نیز مطرح می گردد – آشنایی داریم:

آذربایجانیان «ترک» اند نه «ترک زبان».

آذربایجانیان سالهاست که تحت ستم فارسها قرار دارند.

برخی از شاعران و عالمان بزرگ فارسی زبان ایران «ترک» اند.

ایران کشوری ست «کثیرالمله».

پیش از قراردادهای گلستان و ترکمانچای، آذربایجانِ یکپارچه ای وجود داشته است که بر اساس آن قراردادها، سالهاست که به دو پارهٔ آذربایجان شمالی و جنوبی تقسیم شده است.

خوزستان سرزمینی عربی ست.

عنوان خلیج فارس نادرست است، نام آن «خلیج العربی» ست.

جزیره های تنب بزرگ و کوچک و ابوموسی متعلق به اعراب است.

ما ایرانیان هرگز دارای «هویت ملی» نبوده ایم، ابداع هویت ملی و ایرانی کارِ خارجیان است که رضاشاه آن را به ساکنان ایران تحمیل کرده است.

عده ای از دانشمندان نامدار ایران که آثارشان را در قرون پیش به زبان عربی – زبان علم در آن روزگاران – نوشته اند، عرب اند، و بدین جهت از آثار علمی ایشان با عنوانهای

«علوم عربی» یا «علوم اسلامی» نام می برند.

آثار هنرمندان ایرانی، «هنر ایرانی» نیست، و بدین سبب است که آنها را در موزه ها و نمایشگاهها و کتابها زیر عناوین مجعول «هنر عربی» یا «هنر اسلامی» قرار می دهند و...

آیا ایرانیانی که سالهاست در ایران و خارج از ایران به تبلیغ این گونه آراء مشغولند و برای به کرسی نشاندن ادعاهای خویش به هر دری می زنند، خود به این نتیجه رسیده اند که فی المثل فارسها بر آذربایجانیان ستم روا می دارند، مولانا جلال الدین صاحب مثنوی و نظامی گنجوی ترک اند و ابن سینا و محمد بن زکریای رازی عرب، و هویت ملی ایرانیان، ابداع برخی از شرق شناسان است و...، یا این که ندانسته به تکرار مطالبی می پردازند که خارجیانِ مغرض در یک قرن اخیر به تبلیغ آنها مشغولند. ظاهراً شق اخیر درست است و مراجعه به سابقهٔ امر این موضوع را ثابت می کند.

الف ـ تحریف تاریخ ایران به توسط بیگانگان

در سال ١٢٨٧ خورشیدی/ ١٩٠٨ م. پس از انقلاب عثمانی، فرقهٔ اتحاد و ترقی در آن کشور بر سر کار آمد و در اجرای سیاست پان تورکیسم، از جمله آذربایجانِ ترک زبانِ ایران را هدف قرار داد که برای نجات ساکنان آن از دست حاکمیت فاسد و دسیسه کار ایرانی باید کوشید. آنان اکثر شاعران و عالمان فارسی زبان را در دوران اسلامی «ترک» نه «ترک زبان» خواندند، زردشت پیامبر ایرانی نیز به عقیدهٔ آنان «ترک» بوده است و غیره.[1] گرچه قدرت این فرقه با شکست دولت عثمانی در جنگ جهانی اول کاستی گرفت، اما در کشور نوبنیاد ترکیه این تبلیغات شدت بیشتری یافت و گروهی از مورخان ترک به تحریف تاریخ ترکان و ترک زبانان جهان بر اساس تئوری پان تورکیسم پرداختند. حاصل کار آنان در ٨٠ سال اخیر نشر صدها کتاب و مقاله است در اثبات آراء پان تورکیسم و پان تورانیسم.♣

♣ برخی از کشفیات پان تورکیست ها بدین شرح است:
«ترکان نخستین مشعلداران فرهنگ جهانی بودند» (ص ٦٣). «اقوامی که در شفق و طلیعهٔ تاریخ آسیای مقدم پدیدار شدند: شومریان، سوبارها، هوریان، ایلامیان، کوتیان، کاسیان، میتانیان، و هیتیان از این گروه [اقوام ترک] اند. ولی اکدیان، آشوریان، آرامیان، یهودان، و سامیان محتمل است از این گروه باشند...» (ص ١٠٠). «پدیدآورندگان فرهنگ شوش [یعنی سرزمین هخامنشیان]... اقوام ترک بوده اند» (ص ١٠١-١٠٢). «کردان از جمیع جهات ترک اند... این نکته که کردان از جمیع جهات ترک هستند، واقعیتی ست روشن و انکارناپذیر، همانند آن که بگوییم دو ضرب در دو (٤=٢X٢) می شود چهار». «ترکان پیش از ظهور اسلام در شرق شبه جزیرهٔ آناطولی، آذربایجان، گرجستان وجود داشته اند» (ص ١٠١). «وطن ترکان نه ترکیه است و نه ترکستان، بلکه وطن ترکان کشور بزرگ و

ناگفته نماند که «با انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و برافتادن نظام تزاری...، در اواخر بهار ۱۹۱۸ همزمان با ورود نیروهای عثمانی به گنجه، نمایندگان محال شرقی قفقاز در مجلس شورای فدراسیون قفقاز...، «تأسیس جمهوری آذربایجان»... را اعلام کردند.[۱] ترکان عثمانی به گمان این که از این نامگذاری برای وصول به مقاصد خود بهره برداری خواهند کرد، عملاً آن را تأیید کردند، ولی با شکست عثمانی در جنگ جهانی اول، و ورود بلشویکها به قفقاز، بلشویکها نیز نام مجعول «آذربایجان» را حفظ و تأسیس جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان را در بخشی از بلاد قفقاز، در شمال رود ارس اعلام کردند. در همان سالها، برخی از مطبوعات ایران مانند: نوبهار، زبان آزاد، ایران، ستارهٔ ایران، رعد و... با تغییر نام بخشی از قفقاز به «آذربایجان» به مخالفت برخاستند که البته از آن نتیجه ای به دست نیامد.

از سوی دیگر در سالهای آخر دهۀ ۱۹۲۰/ اواسط دهۀ ۱۳۰۰ خورشیدی - دولت جدید التأسیس شوروی مسألۀ جدیدی را به نام «خلق»ها مطرح کرد، و ایران شد زندان خلقها، «که گذشته از طبقات تحت استثمارِ کارگر و دهقان، «خلقهای تحت ستم» نیز می بایست با تکیه بر حمایت و پشتیبانی آن «ستاد انقلاب جهانی» [یعنی دولت شوروی] و به کارگزاری عوامل کمونیست داخلی، خود را از قید ستم برهانند». برای اجرای این امر «کنگرۀ دوم حزب [کمونیست ایران] در سال ۱۳۰۶ و برخلاف مواضع پیشین خود، سخن از کثیرالمله بودن ایران به میان آورد و «حق هر ملت بر استقلال کامل خود»، حتی مجزّی شدن از حکومت مرکزی. یکی از مهمترین خلقهایی که در طی این تحول ابداع شد «خلق آذربایجان» بود، چیزی که پان تورکیست ها به صورتی خام و ابتدایی مطرح کرده بودند، اینک با تکیه بر اصطلاحات و عبارت پردازیهای مارکسیست - لنینیستی رنگ و رویی به اصطلاح «علمی» به خود گرفت» و «انبوهی از آکادمی ها و آکادمیسین های ریز و درشت نیز در قفقاز و دیگر جمهوریهای شوروی به طرح و نشر این دیدگاه جدید پرداختند».[۲] چنان که یکی از علمای قفقاز، فتح الله عبدالله یف، حتی مدعی شد که آذربایجان هیچ گاه بخشی از ایران نبوده، و «به طور موقت و در نتیجۀ اردوکشیهای استیلاگرانۀ ایرانیان توسط آنها اشغال شده است».[۳] در شوروی از آذربایجان شمالی (جمهوری جدید التأسیس آذربایجان شوروی) و جنوبی نیز سخن به میان آوردند. علمای

جاودانی توران است» (ص ۸٤). «هدف ما آن است که صد میلیون ترک را در ملتی واحد متحد گردانیم» (ص ٦۲، ۱۱۲). «آتاتورک نه تنها پدر ترکان ترکیه، بلکه پدر همه ترکان جهان است» (ص ۱۱۲). به نقل از: عنایت الله رضا، آذربایجان و اران (آذربایجان از کهنترین ایام تا امروز)، انتشارات مرد امروز، آلمان، ۱۳٦۷.

این کشور، این تقسیم بندی مجعول غیر علمی را حتی به قرون پیشین نیز تعمیم دادند، گویی در دوران پیش از اسلام و پس از اسلام همهٔ مورخان و جغرافیدانان اعم از ایرانی و غیر ایرانی در آثار خود از دو آذربایجان سخن گفته بودند! در حالی که حتی در دایرة المعارف روسیهٔ تزاری، چاپ ۱۸۹۰ میلادی، حدود آلبانیا (اران=جمهوری آذربایجان شوروی) و آذربایجان به عنوان دو منطقهٔ جدا از یکدیگر ولی همسایه، که رود ارس آن دو را از هم جدا می سازد مشخص گردیده است.[۴]

دربارهٔ جعل شناسنامهٔ ترکی برای شاعران و نویسندگان فارسی زبان ایرانی، پان تورکیست های ترکیه و علمای کمونیست شوروی جدا از یکدیگر به اقدام پرداختند. از جمله هنگامی که در اواخر دههٔ ۱۹۳۰، دولت شوروی تصمیم گرفت در هر یک از جمهوریهایش جشنی به منظور تجلیل از یکی از بزرگان آن سرزمین برپا کند، چون «ترک» نامداری را در «آذربایجان شوروی» نیافتند، به سراغ نظامی گنجوی رفتند و از آن جا که می دانستند نظامی، آذربایجانی و ترک نیست و کسی ادعای ترک بودن او را به سادگی نمی پذیرد، به استالین متوسل شدند تا او شخصاً اعلام کند که نظامی هم آذربایجانی بوده است و هم ترک. پس در سوم آوریل ۱۹۳۹، مصاحبه ای از استالین به شرح زیر در روزنامهٔ پراودا به چاپ رسید:

«رفیق استالین ضمن مصاحبه با نویسندگان، دربارهٔ شاعر آذربایجان، نظامی سخن می گفتند و قطعاتی از آثار او را در میان می گذاشتند تا به وسیلهٔ سخنان شاعر این نظریه را رد کنند که گویا شاعر بزرگ برادران ما، آذربایجانیها، را باید به ادبیات ایران تقدیم نمود فقط به آن دلیل که شاعر قسمت بزرگ آثار خود را به زبان فارسی نوشته بود».[۵]

در حالی که همه می دانند تمام آثار نظامی به زبان فارسی ست، ولی وقتی استالین به دروغ اعلام کرد که فقط قسمت اعظم آثار او به زبان فارسی ست، مقصودش چیزی جز این نبود که بخشی از آثار نظامی به ترکی ست!

با این مقدمه، مراسم هشتصدمین سالگرد تولد نظامی در قفقاز و دیگر جمهوریهای شوروی برپا گردید و علمای شوروی در مقاله ها و کتابها و سخنرانیها و مصاحبه های خود در اثبات ترک بودن نظامی بر یکدیگر پیشی گرفتند. از جمله یکی از آنان مدعی شد که نظامی درصدد بوده است لیلی و مجنون را به ترکی بسراید، ولی ممدوحش او را از این کار بازداشته است.[۶] دیگری گفت نظامی در یکی از ابیاتش به صراحت اظهار داشته است که او و پدرانش ترک بوده اند، ولی او به یاد ندارد که این بیت را در کدام نسخهٔ خطی لیلی و مجنون دیده بوده است.[۷] پنجاه سال بر عمر «نظامی شناسی» علمای شوروی گذشت تا نوبت

کتابخانه و مرکز اطلاع رسانی
بنیاد دایرة المعارف اسلامی

به گورباچف رسید. در دوران وی مراسم هشتصد و پنجاهمین سالگرد تولد نظامی در آذربایجان شوروی و شهرهای بزرگ شوروی برگزار گردید. از مجسمهٔ نظامی در مسکو پرده برداری شد و معاون شهردار مسکو در این مراسم نظامی را «خادم بزرگ آذربایجان عزیز و جهان انسانیت خواند»[۸] و وزیر فرهنگ آذربایجان در مصاحبه ای اظهار داشت «اگر نظامی در سراسر زندگی خود تنها ابیات فراموش نشدنی «سِن سیز» (sen siz) را نوشته بود، نامش سزاوار ثبت در تاریخ می شد».[۹] در حالی که پنج بیت ترکی با ردیف «سن سیز» مطلقاً از نظامی نیست.[۱۰] بگذریم از این که در عهد استالین بزرگترین دستاورد نظامی را «مبارزهٔ او بر ضد ظلم بر توده های زحمتکش» می دانستند و الکساندر نادیف نویسندهٔ شوروی می گفت «شاعر از قبر برخاست تا همراه ما فرهنگ سوسیالیستی بسازد».[۱۱]

از سوی دیگر در سالهای پیش، دولت شوروی مراسم جهانی هزارهٔ ابن سینا را در ازبکستان برپا کرد تا به جهانیان ثابت کند ابن سینا ازبک بوده است، چنان که در کشور عراق نیز همین مراسم برگزار گردید با ادعای این که ابن سینا عرب بوده است!

دولت پادشاهی افغانستان نیز سابقاً ادعاهایی از این گونه در مورد ایران داشت. چنان که فی المثل عده ای از شاعران و دانشمندان و نویسندگان فارسی زبان را – که به همهٔ فارسی زبانان تعلق دارند – «افغانی» می خواندند، یا می نوشتند شاهنامهٔ فردوسی حماسهٔ ملت افغان است...[۱۲]

کشوری که د رسالهای اخیر به سراغ ایران آمده، عراق است که حزب بعث حاکم بر آن کشور نسبت به ایران ادعاهای ارضی دارد و معتقد است که از کوههای پشتکوه تا خلیج فارس و نیز استان خوزستان (که از آن با نام «عربستان» یاد می کند) به سرزمین پدری عرب تعلق دارد. به علاوه خلیج فارس را خلیج العربی، و ایرانیان عرب زبان خوزستان را نیز «عرب» می خواند و بر بازگشت جزایر سه گانه به سرزمین پدری عرب هم اصرار می ورزد.[۱۳]

کار به جایی رسیده است که حتی کشوری جدید التأسیس به نام امارات متحدهٔ عربی– که یک فدراسیون به زحمت سر و سامان یافته از شیخ نشینهای ساحل خلیج فارس است– در دوران جمهوری اسلامی ایران، خوزستان و استان هرمزگان و بوشهر و بخشهایی از استان سیستان و بلوچستان، یعنی تمام مناطق شمالی خلیج فارس و دریای عمان را «عربستان» می خواند و نیز مدعی ست که جزایر سه گانه متعلق به امارات متحدهٔ عربی ست.[۱۴]

از مطالبی که به اختصار ذکر گردید معلوم می شود:

۱- گروهها و افرادی از هموطنان ما که در نوشته ها و سخنان خود به یکی از این موضوعها، فی المثل کثیرالمله بودن ایران و ترک بودن نظامی گنجوی و امثال آنها استناد می کنند، فقط ادعای بیگانگان را تکرار می نمایند. بدیهی ست هنگامی که ایرانیی چنین مطالبی را عنوان می کند، خطر آن بسیار بیشتر از نوشته ها و سخنان خارجیان است.

۲- طرح هر یک از این موضوعها در کشورهایی که نام بردیم، برنامه یا «تِز» هر یک از آن دولتهاست برای پیشرفت مقصود خود در زمینهٔ آسیب رسانیدن به تمامیت ارضی ایران، یا غارت معنویات کشور ما.

۳- دولتها برای به کرسی نشانیدن این گونه ادعاهای خود، معمولاً از طریق رسمی اقدام نمی کنند. بلکه در هر یک از این کشورها در درجهٔ اول مؤسسات یا افرادی ظاهراً بی وابستگی مستقیم به دولت به کار مشغول می شوند، تحقیق می کنند، مقاله می نویسد، کتاب می نویسند، در برنامه های رادیویی و تلویزیونی شرکت می نمایند، ولی هزینهٔ این کارها از سوی دولت مربوط تأمین می گردد.

۴- شخصی که مسؤول تهیهٔ هر یک از این برنامه هاست، افرادی را برمی گزینند تا در زیر نظر وی به کار مشغول شوند. از جمله کارهای آنان این است که کتابهای مختلف را که احتمالاً در آنها مطلبی «به درد بخور» وجود داشته باشد، از آغاز تا پایان به دقت مطالعه و عبارت یا عبارتهای قابل استناد را از آنها استخراج کنند تا در نگارش مقاله یا کتاب مورد نظر از آنها استفاده به عمل آید. وچه بسا که از یک کتاب چهارصد پانصد صفحه ای فقط یک عبارت استخراج می شود، و این البته در موردی ست که بخواهند به طور نسبی «امانت» را رعایت کرده باشند، زیرا در مواردی، برای اثبات موضوع مورد علاقهٔ خود، چنان که در مورد نظامی گنجوی دیدیم، از کتابِ نویسنده ای درگذشته یا معاصر عبارتی را نیز جعل می کنند. بدین سبب ظاهرِ کارِ این به اصطلاح محققان، عالمانه می نماید زیرا آنان در تألیفات خود از برخی از دانشمندان به نام و کتابهای معتبر مطالبی نقل می کنند. برای خوانندگان چنین کتابهایی، البته این امکان وجود ندارد که به همهٔ کتابهایی که مؤلف از آنها مطلبی را نقل کرده است مراجعه کنند تا ببینند هر یک از آن مطالب در مأخذ مؤلف آمده است یا نه، و اگر آمده است، مؤلف آن را با امانت به طور کامل نقل کرده یا آن را تغییر داده است. پس خوانندگان این گونه «کتابهای سفارشی» آنچه را که مؤلف «دولتی» به ظاهر مستقل نوشته است می خوانند و می پذیرند. و بدین ترتیب به سفارش دولت ذینفع و به توسط قلم به دستان حرفه ای، تاریخ دوره ای از ادوار یک کشور

تحریف می شود. از حق نگذریم که دولت شوروی سابق را باید پیشوای این فن دانست.

از شواهدی که ذکر شد دیدیم که دولتهای عثمانی و ترکیه و شوروی و عراق و حتی امارات متحدهٔ عربی، هر یک برای وصول به هدفهای خود به نگارش کتابها و مقاله هایی از این گونه دست زده اند و می زنند.

ب– تحریف تاریخ ایران به توسط جمهوری اسلامی ایران

۱– کتابهای درسی

به کشورهایی که به طور جدی به «تحریفِ تاریخ ایران» مشغولند، نام جمهوری اسلامی ایران را نیز باید افزود. زیرا تحریف تاریخ از لوازم حکومتهای دینی (theocracy) و تمام خواه (totalitar) مانند کمونیسم است تا چه رسد به جمهوری اسلامی ایران که گردانندگانش از روز اول ادعا کردند که نخستین «حکومت الله» را در جهان برپا داشته اند. بدیهی ست چنین حکومتی برای اثبات حقانیت خود، از جمله باید هر چیزی را که با اسلام – آن هم از نوع ولایت مطلقهٔ فقیه – مغایرت دارد از صفحات کتب بزداید یا آنها را به صورت وارونه عرضه کند. بدین جهت تاریخ ایران پیش از اسلام، تمدن و فرهنگ و زبان و ادب و ادیان آن دوران، شاهنامهٔ فردوسی و آنچه به طور کلی متعلق به «ایران پیش از اسلام» است اولین هدف رهبران حکومت جمهوری اسلامی بوده است. برای مثال نخست به «نمودار سلسلهٔ حاکمیت و ولایت در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران»[15] و نیز به برگی که به دانش آموزان ممتاز دبستانها می داده اند، توجه بفرمایید.

بر اساس آنچه گفته شد پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، نخست در تمام کتابهای درسی تاریخ و علوم اجتماعی و قراءت فارسی بر اساس روایت مورد قبول حکومت، تجدید نظر اساسی به عمل آمد. نخست همه جا «ملت ایران» به «امت اسلامی» تغییر داده شد. تاریخ دوران مشروطه و پهلوی ها به صورتی که با واقعیت تطبیق نمی کند تحریف و در اختیار نوجوانان و جوانان قرار داده شد. چنان که در کتاب تاریخ سال سوم دورهٔ راهنمایی تحصیلی، (قسمت اول، چاپ ۱۳۶۲) دربارهٔ مشروطه و مشروطه خواهان و قانون اساسی مشروطیت نوشته شده است «استعمارگران با تربیت رجال درباری و وابستگان به دربار و تشویق و ترغیب مردم به آزادی، برابری، برادری، قانون، پیشرفت و ترقی از نوع غربی توانستند زمزمه هایی را در محافل و مجالس آن روزگار به وجود آورند». «قانون اساسی مشروطه و قوانین دیگر را مترجمینی ترجمه کردند که از اعضای لژهای فراماسونی بوده اند از جملهٔ این افراد سید نصرالله تقوی، ذکاء الملک فروغی هستند». «برخلاف شریعت طلبان، اغلب کسانی که پس از پیروزی مردم در انقلاب مشروطه به قدرت رسیدند

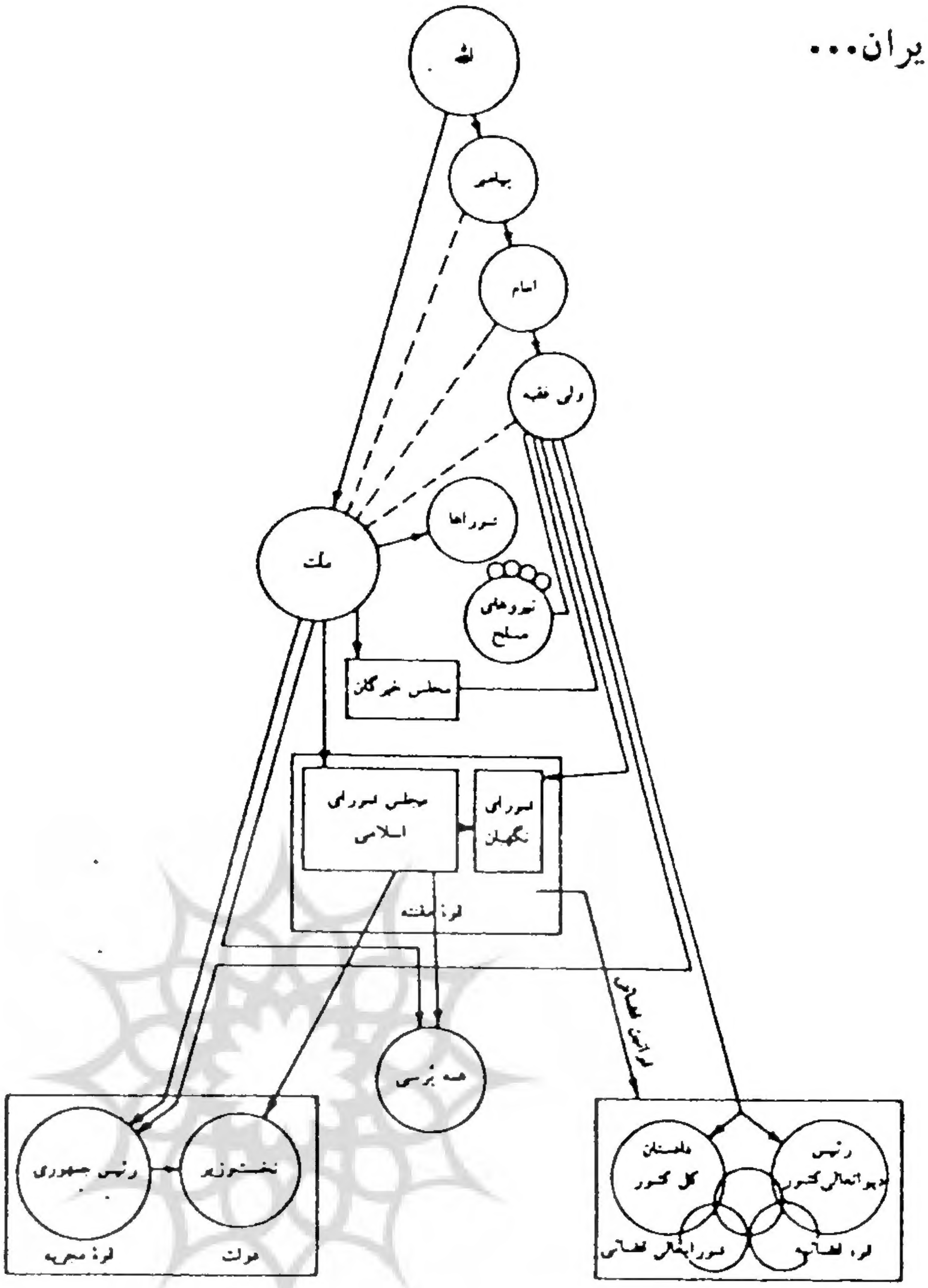
الله
پیامبر
امام
ولی فقیه
ملت
شوراها
نیروهای مسلح
مجلس خبرگان
مجلس شورای اسلامی
شورای نگهبان
قوهٔ مقننه
همه پرسی
قوانین قضائی
رئیس جمهوری
نخست وزیر
قوهٔ مجریه
دولت
دادستان کل کشور
رئیس دیوانعالی کشور
شورای عالی قضائی
قوهٔ قضائیه

نمودار «سلسلهٔ حاکمیت و ولایت در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران»

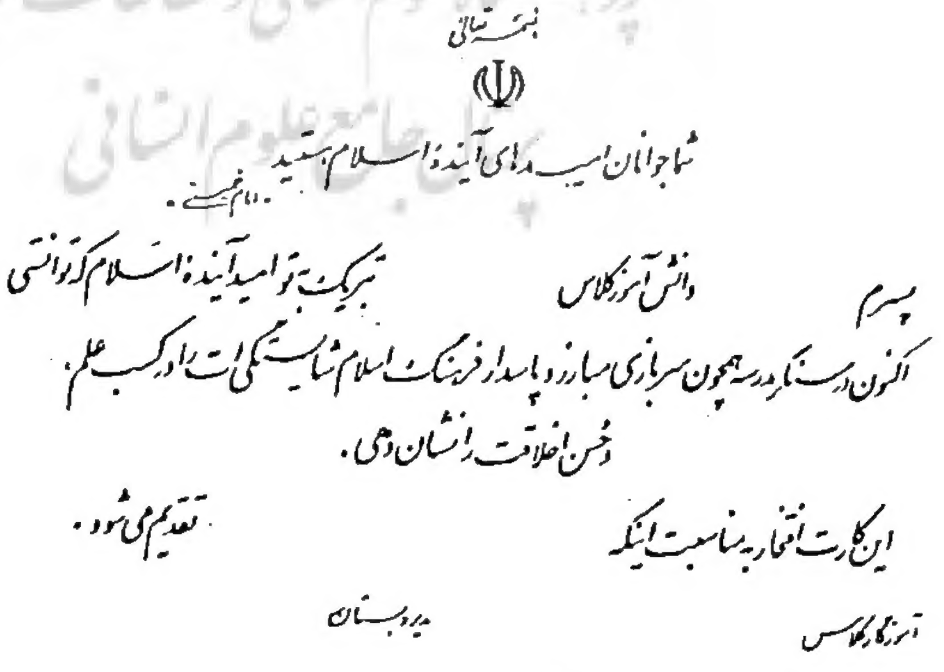

بسمه تعالی

شما جوانان امیدهای آیندهٔ اسلام هستید
امام خمینی

پسرم دانش آموز کلاس تبریک به تو امید آیندهٔ اسلام که توانستی
اکنون در سنگر مدرسه همچون سربازی مبارز و پاسدار فرهنگ اسلام شایستگی ات را در کسب علم
و حسن اخلاق نشان دهی.

این کارت افتخار به مناسبت اینکه تقدیم می شود.

آموزگار کلاس مدیر دبستان

این برگ را به دانش آموزان ممتاز دبستانها می داده اند

حذف نام «ایران» و قرار دادن لفظ «اسلام» به جای آن، از کارهایی ست که این حکومت به دقت انجام می دهد. در برگی که به دانش آموزان «ممتاز» دبستانها داده می شده است - و شاید هم اکنون نیز داده می شود - تنها نشانه ای که از «ایران» به چشم می خورد «زبان فارسی» ست، بقیه مربوط به اسلام است: «بسمه تعالی»، «امیدهای آیندهٔ اسلام»، «امید آیندهٔ اسلام»، «سربازی مبارز و پاسدار فرهنگ اسلام». به علاوه دانش آموزان در کلاس درس تشبیه شده اند به سربازانی مبارز و پاسدار فرهنگ اسلام.

فرنگ رفته هایی بودند که تحت تعلیمات اروپا به فراماسونری راه یافته و یا رجال ساده لوحی بودند که با حماقت در مقابل این سوغات فرنگ تسلیم شده بودند».

در همین کتاب آمده است که «ازدیاد مدارس و افتتاح دانشگاه از جمله اصلاحات دوران او [رضاشاه پهلوی] می باشد. اما نباید فراموش کرد که در همین مدارس و نیز دانشگاه سعی می شد که فرهنگ غربی جای فرهنگ اصیل اسلامی و ملی را بگیرد به طوری که گرفتاری و بلای غربزدگی به طور جدی و خطرناک از همان زمانها شروع شد...». در مورد خط آهن سراسری ایران که در دورهٔ رضاشاه ساخته شده است، نوشته اند «بیشتر برای استفادهٔ بیگانگان احداث شده بود که این خود یکی از عوامل بزرگ پیروزی متفقین بر دولت آلمان در جنگ بین الملل دوم گردید. راههای شوسهٔ سراسری ساخته شد تا اتومبیلهای ساخت کمپانیهای غربی در آن به حمل ونقل کالاهای وارداتی و مسافران بپردازند...»![۱۶]

از سوی دیگر داستانهای شاهنامهٔ فردوسی از کتابهای درسی حذف گردید. فی المثل از کتاب فارسی سال سوم دبستان در رژیم پیش، مقالهٔ «فردوسی» و سه مقالهٔ مربوط به «کودکی سهراب» و از کتاب فارسی چهارم دبستان، مقالهٔ «کاوهٔ آهنگر» در ۳ بخش حذف گردید. و به جای آنها مقاله های «نوجوانی از فلسطین»، «مال حرام»، «اصحاب فیل»، «سلمان فارسی»، «امام حسین»، «میدان شهدا»، «امام هفتم و صفوان»، «امام حسن و مردی از شام»، «حضرت موسی»، و... چاپ شد.[۱۷]

آیت الله خلخالی قاضی معروف شرع نیز در محل دانشکدهٔ ادبیات (نام جدید: «دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دکتر علی شریعتی») دانشگاه فردوسی مشهد، فردوسی را مورد حمله قرار داد و گفت «فردوسی از رستم خیالی و پادشاهان تعریف کرده. در حالی که در کتاب خود یک کلمه هم از انسان و انسانیت و یا خراسانی رنجدیده نامی نبرده است. شاهنامهٔ فردوسی، شاه نامهٔ نیرنگ و دروغ و سرگرم کننده مردم بدبخت است».[۱۸] و حجة الاسلام عبدخدایی نمایندهٔ مجلس شورای اسلامی در کنگرهٔ شعر و ادب و هنر که به توسط وزارت ارشاد اسلامی برپا گردیده بود، ضمن آن که رودکی را لکهٔ ننگی در تاریخ ادبیات ایران خواند، اظهار داشت «...ولی ملت انقلابی شاهنامه نمی خواهد، پاسدارنامه می خواهد، ملت ما انقلاب نامه می خواهد. فردوسی عوض رستم و اسفندیار چرا ابوذجانه ها را ترسیم نکرد، چرا حنظل ها را ترسیم نکرد، چرا حماسهٔ بدر و اُحُد را بازگو نکرد که برود افسانه ها و خرافات را پیاده کند...»،[۱۹] و میر حسین موسوی نخست وزیر وقت ایران نیز بر اقدام رضاشاه در برگزاری هزارهٔ فردوسی در سال ۱۳۱۳ خرده

گرفت.[۲۰][*]

به علاوه تاریخ پیش از اسلام، جشنها و سنتهای ایرانی نیز مورد تحقیر قرار گرفت. شرح «پاک سازی»(-!) کتابهای درسی در دوران حکومت جمهوری اسلامی در این مختصر نمی گنجد. نگارندهٔ این سطور، سالها پیش در مقالهٔ «کتابهای درسی در جمهوری اسلامی ایران»[۲۱] این موضوع را به اجمال مورد بررسی قرار داده است.

۲ - برنامهٔ «هویت»

دولت جمهوری اسلامی ایران، به جز کتابهای درسی، در چند سال پیش نیز، در برنامهٔ «هویت» که به مدت چند ماه از «صدای و سیمای ایران» (رادیو و تلویزیون) پخش می گردید، به تحریف تاریخ معاصر ایران از دیدگاه خود پرداخت و ضمن آن فرهنگ و تاریخ ایران پیش از اسلام را نیز آشکارا مورد حمله قرار داد. سپس مطالب همین برنامهٔ «هویت»، در کتابی به همین نام به چاپ رسید و در چند طبع در اختیار همگان قرار داده شد.[۲۲] به چند عبارت این کتاب توجه بفرمایید:

«... شبه روشنفکران، با توجه به علاقهٔ قابل درک ملت ایران به میهن اسلامی خود، برای تبلیغ آداب و رسوم خرافه آمیز و شرک آلود شاهان و دربار ایران قبل از اسلام، از تعبیر و پوشش زیبایی به نام «ایران شناسی» (Iranology) استفاده می کنند و در حقیقت در قالب این محمل، به مقابله با هویت اصیل ملت مسلمان ایران برخاسته اند...» (ص ۲۰۰).

«... اولین فعالیت این انجمن [آثار ملی]، تجدید بنای آرامگاه فردوسی، شاعر شهیر شیعی ایران به سبک و سیاق آرامگاه کوروش است. این اقدام زیرکانه به خوبی نشان

---

[*] احمد شاملو «روشنفکر» زمانهٔ ما نیز وقتی در سال ۱۹۹۰ م./ ۱۳۶۹ خورشیدی گذارش به برکلی، کالیفرنیا افتاد، در یک سخنرانی مفصل با عنوان «نگرانیهای من»، ضمن حمله به جمشید که جامعه را به «طبقات» تقسیم کرده بود، و دفاع از ضحاک که «طبقات را در جامعه به هم ریخته بود»(ص ۲۸) و حمله به کاوه که به «طبقهٔ» خود پشت کرد و در کنار فریدون که «بازگردانندهٔ جامعه به نظام پیشین» بود، دربارهٔ فردوسی نیز این چنین اظهارنظر کرده است: «حضرت فردوسی... حق ضحاک بینوا را گذاشته کف دستش، دو تا مار روی شانه هایش رویانده که ناچاراست برای آرام کردنشان مغز سر انسان بر آنها ضماد کند. حالا شما بروید دربارهٔ این گرفتاری مسخره از فردوسی بپرسید چرا می بایست برای تهیهٔ این ضماد کسانی را سر ببرند؟ و چرا از مغز سر مردگان استفاده نمی کردند؟...»(ص ۲۹).

به کسی که تفاوت اسطوره و تاریخ را نمی داند و می خواهد اسطوره را با «طبقات» مورد بحث مارکس مورد انتقاد قرار دهد چه می توان گفت؟ ناگفته نماند که وی کوروش و انوشیروان و نظام شاهنشاهی را نیز در سخنان خود مورد حمله قرار داد (احمد شاملو، نگرانیهای من، نشر: مرکز پژوهش و تحلیل مسائل ایران (سیرا)، نیوجرسی، ژوئن ۱۹۹۰).

می دهد که ایران شناسیِ سیاسی در تحریف تاریخ و فرهنگ و ادب ایران چگونه ظریف و با دقت عمل می نماید» (ص ۲۰۵).

دربارهٔ مجلهٔ ایران شناسی که هم اکنون در دست دارید، در همین کتاب نوشته شده است «... هدف اصلی بنیاد کیان کم رنگ کردن فرهنگ اسلامی جامعه و هدایت تدریجی افکار عمومی به سمت معیارهای لیبرالیستی و اومانیستی ست... این هدف عمده را از طریق روشهایی همچون تبلیغ ایدئولوژی رژیم پهلوی از جمله احیای فرهنگ مجعول اساطیری و فرهنگ شرک آلود و خرافه آمیز پادشاهان و دربار ایران قبل از اسلام و همچنین تبلیغ تضاد میان هویت اسلامی و هویت ایرانی دنبال می کنند...» (ص ۱۲۱).

در کتاب هویت از افراد مختلفی از معاصران در یک قرن اخیر نیز عبارتهایی نقل گردیده است برای اثبات این منظور که همه، مُرده و زنده، در «تهاجم فرهنگی» علیه ایران اسلامی دست داشته اند. به قول تهیه کنندگان برنامهٔ «هویت»، یکی از این افراد، شخصی ست به نام جلال متینی که هم «عضو فراماسون» است و هم دریافت کنندهٔ کمکهای مالی و معنوی از CIA، که در ضمن دارای «گرایش شدید ضد اسلامی» نیز هست! و برای اثبات این موضوع - به نقل ازمجلهٔ ایران نامه، بهار ۱۳۶۷ - نوشته اند «... ضدیت «متینی» با اسلام و ملت مسلمان به گونه ای ست که وی در فصلنامهٔ ایران نامه، ۱٤۰۰ سال تاریخ اسلامی ملت ایران را دوران بردگی و از خود بیگانگی می نامد» (ص ۱۲۳).

آنچه دربارهٔ نویسندهٔ این سطور نوشته اند دروغ محض است. در مقالهٔ مورد بحث در ایران نامه مطلقاً چنین عبارتی نوشته نشده است. عنوان آن مقاله: «آثار هنری ایران در نمایشگاه هنر عرب - اسلامی» ست، در اعتراض به «معهد العالم العربی» (انستیتوی جهان عرب = Institut du Monde Arabe) در پاریس که آثار هنری ایران را درنمایشگاه «هنر عرب - اسلامی» قرار داده بوده است.[۲۳] بنده به اتهامات تهیه کنندگان برنامهٔ «هویت» در مقالهٔ «گرمیِ بازار افترا» پاسخ داده ام.[۲٤] این که پیش از این گفته شد قلم به دستانی که در خدمت دولت شوروی و دولت ترکیه یا عراق بوده اند و هستند، در موارد متعددی ممکن است از قول مؤلفی عبارتی را جعل کنند، یکی از مصادیق آن همین عبارت مجعول دستگاههای تبلیغاتی حکومت جمهوری اسلامی ایران است از قول نویسنده ای حیّ و حاضر. از سوی دیگر این که گفته شد «تحریفِ تاریخ» کارِ دولتهاست نه کار یک یا دو محقق مستقل، برنامهٔ «هویت» جمهوری اسلامی خود مصداق دیگر آن است. زیرا رئیس «صدا و سیمای ایران» که برنامهٔ هویت را به مدت چند ماه پخش می کرد، از سوی آیت الله خامنه ای منصوب گردیده است. همان طوری که فرماندهان نیروهای زمینی و

هوایی و دریایی و یا رئیس قوه قضائیه و غیره از سوی وی برگزیده می شوند. موضوع قابل توجه آن است که پس از گذشت دو سه سال، ناگهان مدیر روزنامهٔ مصادرهٔ شدهٔ کیهان، چاپ تهران، که وی نیز به مانند رئیس صدا و سیمای ایران از سوی ولیّ فقیه به مدیریت آن روزنامه منصوب گردیده است، اعلام کرد که برنامهٔ هویت را شخص او تهیه کرده بوده است، چنان که برنامه های هویت ۲ و ۳ نیز به توسط وی تهیه شده است و به موقع خود پخش خواهد شد.

در این زمینه، جمهوری اسلامی قدم در همان راهی گذاشته است که اتحاد جماهیر شوروی سابق آن راه را هموار کرده بود. ولی از یاد نبریم که هنوز حکومت شوروی آخرین نَفَسهای خود را می کشید که گورباچف کوس رسوایی دروغگویان و کسانی را که در آن کشور به تحریف تاریخ شوروی پرداخته بودند، بدین شرح در روزنامهٔ ایزوستیا، به صدا درآورد:

«امسال در مدارس شوروی از دو درس تاریخ و علوم اجتماعی امتحان نهایی به عمل نخواهد آمد، زیرا در چند دههٔ گذشته تاریخ آن کشور به صورت کاملاً تحریف شده ای در کتابهای درسی مورد بحث قرار گرفته است».[۲۵]

با توجه به این مقدمه، اینک توجه خوانندگان را به دو کتاب دیگری که در آنها نیز تاریخ ایران تحریف گردیده است جلب می نماید.

۳ ـ ما ایرانیان «هویت اسلامی» داریم نه «هویت ایرانی»

ده سال پیش یا کمی پیشتر، مصطفی وزیری در دو سخنرانی ـ به فاصلهٔ چند ماه در دو شهر برکلی و واشنگتن ـ و در زیر عنوانهای «ابداع و تحمیل هویت ایرانی» و «هویت اسلامی، هویت ایرانی» ـ که محتوای هر دو تقریباً یکی بود ـ به نفی موضوع هویت ایرانی پرداخت و در ضمن آن از جمله به صراحت اظهار داشت «خودآگاهی ملی یا به اصطلاح خودآگاهی ایرانی، قبل از دورهٔ اسلام و بعد از دورهٔ اسلام... را بیشتر تاریخ نویسها توی کتابهایشان منعکس کرده اند، تا این که واقعیت داشته باشد. این تقریباً کم و بیش تِزِ من است». «هویت ایرانی به طور کلی یک هویت جغرافیایی ست از نظر من». «... تا قبل از قرن بیستم مطالعات کمابیش نشان می دهد که هویت و خودآگاهی و ذهنیت مردم بیشتر در قالب مذهب بوده...» است. کوشش کسانی که در فعالیتهای تجددخواهی، از «مردم ایران» یا «ایرانیان» یا «ایرانی بودن» تمامی افرادی که در ایران زندگی می کنند سخن گفته اند و یا از هویت ملی و هویت واحد آنان، نادرست است. زیرا «قبل از مسألهٔ تجددخواهی، یا مردم اسلام به ایشان تلقی می شد یا به هر صورت از هر منطقه ای که

می آمدند: بلوچها یا کردها یا ارمنیها و یا غیره. به اینها ایرانی هیچ وقت نسبت داده نمی شد». وزیری هویت ملی ایرانیان را حاصل کوشش مستشرقینی می داند که دو سه قرن پیش در خدمت استعمار بودند. «آنان نخست به تقسیم بندی زبانها و طرح مسألهٔ زبانهای هند و اروپایی و بعد زبانهای هند و ایرانی و زبانهای ایرانی پرداختند در حالی که در آن زمانها بلوچها و کردها و... با این تقسیم بندیها و همریشه بودن زبانهایشان با یکدیگر آگاهی نداشتند». او می گوید علت این که هویت ملی ما اصالت ندارد آن است که کلمهٔ «ایران» اولین بار در دورهٔ هرمز اول ساسانی در عبارت «من پادشاه ایران و انیران هستم» در کتیبه ای به کار رفته، که برخلاف نظر مستشرقین که آن را «من پادشاه ایران و توران هستم» معنی کرده اند، «ایران» در این عبارت به معنی «معتقد» است یعنی «من پادشاه معتقدین و غیر معتقدین هستم». پس در دورهٔ ساسانیان، غیراز زردشتیان نمی توانسته اند ایرانی باشند». از سوی دیگر در کتیبهٔ داریوش هم که آمده است: «من پارسی هستم و از خانوادهٔ آریا»، «آریا» به معنی ایرانی نیست. آنها از کجا فهمیدند که مادها و پارسها آریایی بوده اند...». در دورهٔ اسلامی «باید فرقی قائل شویم بین ایران و ایرانشهر... در منابع جغرافیایی قرون ۹ و ۱۰ و ۱۱ ...، ایرانشهر شامل می شده از سوریه تا آسیای مرکزی و شامل ایران امروزی نبوده است». «از دورهٔ شاه سلطان حسین صفوی تا اوایل پهلوی نیز از تیتر «ممالک محروسهٔ ایران» استفاده می شده است، تعیین این که تا چه حد در این عنوان، ذهنیت فرهنگی و ملی و ایرانی وجود داشته مشکل است. ولی می دانیم که در دورهٔ قاجاریه ذهنیت مذهبی همچنان قوی بوده است، تا هنگامی که رفت و آمد به اروپا آغاز شد و در ایران از جمله کلمات «تنظیمات» و «وطن» و «قانون» بر سر زبانها افتاد که باز در آنها هم ذهنیت مذهبی و جغرافیایی وجود داشته است، نه ذهنیت سیاسی... اگر رضاشاه با تقویت ارتش از جدا شدن خوزستان و گیلان و آذربایجان جلوگیری نکرده بود، امروز ذهنیت ما دربارهٔ ذهنیت فرهنگی و ملی نسبت به وطن و ایران چیز دیگری بود... همین امروز هم دو میلیون ساکنان ایران که کوچ می کنند باز ذهنیت ایرانی ندارند و ذهنیت آنان از خانواده و رئیس قبیله تجاوز نمی کند».

خلاصهٔ آراء وزیری بدین قرار است که نطفهٔ هویت ایرانی بودن ما، پیش از ایران، در اروپا بسته شده است. ایجاد هویت ملی یک مسألهٔ مدرن است و بدین جهت تکیه بر تمدن دو هزار و پانصد ساله و این که ما ساکنان ایران فرزندان ایران هستیم همه نادرست و محصول تلقینات محافل خاص اروپایی ست...، چه ما در دورهٔ اسلامی تا دوران رضاشاه فقط ذهنیت اسلامی داشته ایم.[۲۶]

در سال ۱۳۷۱، پس از دست یافتن به نوار سخنرانی وزیری در برکلی، از استاد جلال خالقی مطلق و نویسندهٔ این سطور یک مقالهٔ مشترک با عنوان «ایران در گذشتِ روزگاران»، و در سالهای ۱۳۷۲ و ۱۳۷۳ دو مقالهٔ دیگر در همین زمینه به امضای استاد خالقی در ایران شناسی به چاپ رسید و در آنها به شرح نشان داده شد که آراء وزیری با توجه به کتیبه ها و اسناد مکتوب پیش از اسلام و دوران اسلامی نادرست است.[۲۷] بعدها گفته شد که وزیری همین مطالب را با شرح و بسط در کتابی نیز به چاپ رسانیده است. موضوع را تقریباً به دست فراموشی سپرده بودم که نشر کتاب دیگری در تهران خاطرهٔ سخنان مصطفی وزیری را در ذهنم زنده کرد. چون کتاب جدید نیز به گونه ای دیگر در تأیید سخنان وزیری ست، منتها در نفی مطلق تاریخ ایران پیش از اسلام. پیش از پرداختن به کتاب تازه چاپ تهران، بار دیگر به ادعاهای وزیری توجه بفرمایید. او از جمله می گوید حتی ما دو میلیون ساکنان ایران – نه ایرانیان – که پس از انقلاب اسلامی از ایران گریخته ایم، ذهنیت ایرانی نداریم، چه ذهنیت ما از خانواده و رئیس قبیله تجاوز نمی کند. ممکن است این موضوع احتمالاً دربارهٔ شخص وزیری و خانواده اش مصداق داشته باشد و به جای ذهنیت ملی، ذهنیت قبیله ای داشته باشند، ولی کار دو میلیون فراریان از ایرانِ اسلامی از لونی دیگر است. چرا وزیری به این امر بدیهی توجه نکرده است که برگزاری مراسم چهارشنبه سوری و نوروز و مهرگان و سده و نیز تشکیل مجالس متعدد فرهنگی دربارهٔ فردوسی و دیگر بزرگان علم و ادب ایران، در طی این سالها از سوی ایرانیان در پنج قارهٔ عالم همه نشانهٔ آن است که اینان همه دارای هویت ملی و فرهنگی و سیاسی واحدی هستند بی توجه به این که اهل کدام استان اند و پیرو کدام دین. وزیری وقتی منکر مشهودات روزگار خود ما شده است از او چه انتظاری می توان داشت که دربارهٔ گذشته های دور صادقانه داوری کرده باشد.

به علاوه وی مدعی شده است که در منابع جغرافیایی قرن ۹ و ۱۰ و ۱۱ میلادی «ایرانشهر» شامل «ایران» امروزی یعنی آذربایجان و خراسان و مازندران و گیلان و کردستان و لرستان و خوزستان و فارس و کرمان و اصفهان و یزد و قم و کاشان... نمی شده، که این خود دروغی بزرگ است زیرا به هر کتاب جغرافیایی آن روزگاران که مراجعه کنیم خلاف این مدعا ثابت می شود. و اما ظاهراً آنچه بیش از هر موضوع دیگری ناراحتی محقق ما را فراهم ساخته، آن است که اگر رضاشاه از جدا شدن خوزستان و گیلان و آذربایجان جلوگیری نکرده بود، ذهنیت ما دربارهٔ ذهنیت فرهنگی و ملی نسبت به وطن و ایران چیز دیگری بود. این نظر وزیری استثناءً صحیح است، زیرا اگر رضاشاه نیامده بود، در پایان

دورهٔ قاجاریه نه فقط این استانها باحمایت مستقیم انگلیس و روس از ایران جدا شده بودند، شاید دیگر از کشوری هم به نام ایران با تاریخ کهنش اثری باقی نمانده بود. آیا این عبارت وزیری کلیدی نیست برای پی بردن به ایدئولوژی وی و این که او برای چه منظوری به سخنرانی و تألیف کتاب دست زده است. آیا اگر کسی بگوید تمام این صغری و کبری چیدنهای وی برای آن است که با نفی هویت فرهنگی و ملی و سیاسی ایرانیان، راه را برای دست اندرکارانِ تجزیهٔ ایرانِ («کثیرالمله!») باز کند، سخن ناروایی گفته است؟ تأکید وی را نیز در داشتن «ذهنیت مذهبی» باید جدی تلقی کرد زیرا وی در این باب دقیقاً از طرفِ حاکمان فعلی ایران سخن می گوید که به جای «ملت ایران» بر «امت اسلامی» تکیه می کنند و...

۴ــ نفی مطلقِ تاریخ و فرهنگ و هنرِ پیش از اسلام ایران

و اما کتاب تازه ای که جلد اول آن در تهران به چاپ رسیده و به آن در صفحهٔ قبل اشاره کردم، کتابی ست به نام «(تأملی در بنیان تاریخ ایران)، دوازده قرن سکوت! کتاب اول: برآمدن هخامنشیان»* نوشتهٔ ناصر پورپیرار.[۲۸] مؤلف در مقدمهٔ جلد اول کتاب نوشته است که وی «تاریخ ایران را تاریخ پارس و پارسیان نمی داند و می کوشد حیات دیرینهٔ اقوام گوناگون ساکن این نجد – و نه تسلط اقوام شمالی، که شیوهٔ عقب ماندهٔ شاهنشاهی را بنیان گذاردند – را اساس و آغاز هویت ملی ایران قرار دهد و از این راه دین خود را به هموار کردن زمینهٔ وحدت ملی ادا کند». دربارهٔ سه جلد کتاب دیگری که در دست تألیف دارد نیز نوشته است که آنها نیز «سازشی با تاریخنگاریهای رسمی و آشنای کنونی ندارد و به راه خود می رود. عقیده دارم آنچه را دیگران دربارهٔ تاریخ ما نوشته اند، جز برخی از تحقیقات دو–سه دههٔ اخیر، ذیلی ست بر یکدیگر که مبنای نادرست «آریا باوری» و مبدأ انگاری هخامنشیان را تبلیغ می کند» (مقدمه، ۱–۲). مؤلف نه فقط درصدد است از تاریخ دو هزار و پانصد سالهٔ ایران روایت جدیدی ارائه دهد، بلکه تاریخ دو هزار سال پیش از هخامنشیان را نیز مورد بررسی قرار داده و نوشته است «بیش از پانزده قوم و ملت خردمند و پرتوان، لااقل ۲۰۰۰ سال پیش از هخامنشیان، اغلب با نام و هویت کنونی در آن زیست کرده اند» (ص ۲۵۵–۲۵۶). پیش از پرداختن به این کتابِ یگانه، باید از دولت جمهوری اسلامی ایران سپاسگزار بود که فرصت تألیف چنین اثری را به ناصر پورپیرار داده، و یا آن که او را به تألیف چنین کتابی واداشته است، زیرا وی مقدمهٔ کتاب را با این عبارت آغاز کرده

---

* کتاب دوم: پلی بر گذشته، برآمدن اسلام؛ کتاب سوم: در تدارک هویت ملی، برآمدن صفویه؛ کتاب چهارم: پایان پراکندگی، برآمدن مردم.

است «اینک که بر تاریخ و بر جهان آشکار می شود که مردم ایران، علی رغم موانع ادواری، به راه مستقل و مترقی خود می روند و معلوم می شود که جز با اتحاد رسمی، آزاد و ملی، آرامش و آینده ای در کار نخواهد بود، این قلم خود را موظف می داند آنچه را که سالیانی ست دربارهٔ بنیان تاریخ ایران در ذهن دارد بر کاغذ آورد» (مقدمه، ۱).

پورپیرار در مقاله ای در جواب یکی از منتقدان کتابش با فروتنی کامل که از صفات برجستهٔ اهل علم است، نوشته «کتابهای من دربارهٔ بنیان تاریخ ایران هیچ مدخل «تکراری» ندارد و تقریباً تمام مباحث آن، که از سی عنوان اصلی و فرعی می گذرد، فرضیه های تازه ای ست دربارهٔ تاریخ به طور کلی و به ویژه تاریخ ایران... آنچه را دربارهٔ «نوار تمدن» و «نوار توحش» و «نوار تطابق» نوشته ام، مطلقاً و مطلقاً نخستین نگاه از این زاویه به تاریخ است و افتخار ابدی طرح آن را به میهن ما می بخشد و آن تقسیم بندی اقلیمی تاریخ و اثبات تبعیت تاریخ از شرایط جغرافیا... از یونان قدیم تا کنون، در هیچ دوره ای، و از جمله در کارهای ولتر و ابن خلدون با چنین نظمی نظیر ندارد... اما در عین حال نوشته های من نقصهایی نیز دارد و آن این که ولتر و یا یک روسی و فرانسوی و آلمانی ننوشته تا در کُرنش کردن در برابر آن بر یکدیگر پیشی بگیرید، یکشبه تمام آن را از بر کنید و در تکرار مفتخرانهٔ محفوظات وارداتی سر از پا نشناسید و یا اگر گوشه ای از این همه اشارهٔ نو دربارهٔ تاریخ به ذهن ملوکانهٔ هر یک از «متخصصان» شما رسیده بود، اینک به همت «کلوپ مطبوعات محفلی»، چند کارناوال و جشنواره بر پا کرده بودید که پردهٔ گوش فلک را دریده بود». وی البته به این موضوع نیز اشاره کرده است که چون «علوم انسانی» به عرصهٔ علم وارد نشده است، آنچه من و دیگران در زمینهٔ مسائل تاریخی می گوییم «از دایرهٔ «مدخل» و «نظر» و «فرضیه» بیرون نمی رود». مؤلف خطاب به منتقد کتاب خود که نوشته بوده است کتاب دوازده قرن سکوت را با ناراحتی خواندم، جواب داده است «کسی که کتابی را با «ناراحتی» می خواند، درست همان کسی ست که توین بی را «پرت نویس» می داند و انگلیسی ها را در زمینهٔ تحقیقات تاریخی «هیچ کاره» فرض می کند، مصدق و شاملو و حافظ را با «تاریخ» عوضی می گیرد...».[۲۹]

این عبارتها را از قول مؤلف کتاب به این دلیل نقل کردم تا خواننده دریابد برای تحریفِ تاریخ چهار هزار و پانصد سالهٔ ایران، کسی در دوران جمهوری اسلامی ایران قدم به میدان نهاده است که بنا بر تشخیص خودش در ایران و دیگر کشورها، نه در گذشته و نه در حال حاضر، نظیری برایش نمی توان یافت.

مقصود نگارندهٔ این سطور مطلقاً نقد و ارزیابی کار وی نیست، زیرا نقدِ کتابِ محققی

که یک تنه بر تمام آراء و تحقیقات خاورشناسان جهان دربارهٔ زردشت و اوستا و اهورامزدا و دوازده قرن فرمانروایی هخامنشیان واشکانیان و ساسانیان خط بطلان کشیده است، و تاریخ حقیقی ایران را در دوران دو هزارسالهٔ پیش از هخامنشیان می داند که با سقوط ساسانیان و برآمدن اسلام حیات تازهٔ ایران آغاز گردیده است، کار دانشمندی تواند بود در حد پور پیرار. در مطالعهٔ جلد اول کتاب، خواننده خود را با مردی رو به رو می بیند که کتابهای مختلف از عهد عتیق گرفته تا حاصل تحقیقات خاورشناسان و کتیبه های گوناگون و آثار مؤلفان ایرانی را خوانده است وخطاهای متعدد همهٔ خاورشناسان را در بازخوانی کتیبه ها و نوشته های باستانی ایران یک به یک بر شمرده است. وسعت دانش او به حدی می نماید که خواننده با خود می گوید، نشود تألیف این کتاب کار هیأتی باشد در زیر نظر پورپیرار و به سفارش و ارشاد یکی از سازمانهای دولتی جمهوری اسلامی ایران، به مانند برنامهٔ «هویت»، برای نفی «ایدئولوژی رژیم پهلوی از جمله احیای فرهنگ مجعول اساطیری و فرهنگ شرک آلود و خرافه آمیز پادشاهان و دربار ایران قبل از اسلام...»،[۳۰] و اثبات این که در ایران همه چیز با «برآمدن اسلام» آغاز شده است.

آشنایی من با پورپیرار بسیار اندک است. شاید دیگران هم چیزی بیشتر از بنده دربارهٔ وی ندانند. احتمالاً علت گمنامی وی تواضع علمی اوست که تاکنون نخواسته است نامش بر سر زبانها بیفتد. که از قدیم گفته اند: «نهد شاخ پر میوه سر بر زمین». آشنایی بنده با وی از مقاله ای آغاز گردید که به امضای او دربارهٔ سعدی در مجلهٔ پر، واشنگتن چاپ شد. بعد شنیدم که وی کتابی به نام مگر این پنج روزه... دربارهٔ سعدی و بر اساس همان آرایی که در مقالهٔ خود عرضه کرده بود، نوشته و در تهران به چاپ رسانیده است. بعدها متوجه شدم که او در رسم الخط فارسی نیز صاحبنظر است و آراء خود را در این باب سالها پیش در مجلهٔ چیستا به چاپ رسانیده است. او فی المثل کلمات بهتر و چگونه و چگونگی و بیهوده و آنچه را به صورت «به تر»، «چه گونه»، «چه گونگی»، «بی هوده»، «آن چه» می نویسد و بعضی از کلمات را به صورت متصل مانند عملکرد، خاستگاه.[۳۱] بعد کتابی به دستم رسید به نام از زبان داریوش!...، نوشتهٔ خانم پروفسور هاید ماری کخ، ترجمهٔ دکتر پرویز رجبی و به ویراستاری ناصر پور پیرار که در بنگاه انتشاراتی کارنگ که گفته می شود از آنِ خود پورپیرار است به چاپ رسیده.[۳۲] چند موضوع در دو سه صفحهٔ اول همین کتاب توجه مرا به خود جلب کرد:

اول– به جای آن که مترجم مقدمه ای بر کتاب بنویسد، ویراستار مقدمه ای در دو صفحه با عنوان «پیش سخن» نوشته است.

دوم- «پیش سخن» با این عبارت آغاز گردیده است «به ایران بیندیشیم، که سه هزاره است تا به همت فرزندان نخبهٔ خویش به جهان سربلند زیسته است...».

سوم- ویراستار در همین «پیش سخن» بخشی از ترجمهٔ کتیبهٔ داریوش را به نقل از خانم هاید ماری کخ همراه اظهار نظر وی بدین شرح آورده است «این است بخشی از معتقدات داریوش که خود در سنگ نبشته اش اعلام می کند. چنین بیانیه ای از زبان یک شاه، در سدهٔ ششم پ.م. به معجزه می ماند. از بررسی دقیق لوحهای دیوانی تخت جمشید نتیجه می گیریم که داریوش واقعاً هم با مسائل مردم ناتوان همراه بوده است... این همه تأمین اجتماعی که لوحهای دیوانی هخامنشی گواه آن است برای سدهٔ ششم پ.م. دور از انتظار است. چنین رفتاری، که فقط می توان آن را مترقی خواند، نیازمند ادراک و دورنگری بی پایانی بوده است و مختص شاه مقتدر و بزرگی ست که می گوید: «من راستی را دوست دارم»...». آن گاه ویراستار به این اظهار نظر مؤلف کتاب افزوده است «بیان فوق از کتاب حاضر گواهی می دهد که ایران از همان آغاز اعلام حضور خود در تاریخ تمدن بشری، پیوسته مبشّر راستی بوده، برابری، آزادی و عدالت را ندا داده است...». آیا این اظهار نظرِ مثبتِ ویراستار دربارهٔ سه هزار سال تاریخ ایران، از جمله تأیید کامل هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان نیست؟

در «پیش سخن»، دو مطلب دیگر نیز توجه مرا به خود جلب کرد. یکی آن که ویراستار در دوران پادشاهی داریوش به وجود «فاصلهٔ بلند طبقاتی» بین مردمی اشاره کرده است که «با حداقل جیرهٔ روزانه زحمت می کشند تا کاخها و پردیسها برقرار بماند و هزینهٔ لشکرکشیهای بیهودهٔ متوالی معطل نماند...» و دیگر آن که نوشته است «... هنوز ایرانیان به جهان با همان ویژگیهای دیرین و نخستین خود، یعنی پندار و کردار و گفتار نیک شناخته می شوند، که از پس اسلام تبلور واقعی آن آشکارتر شده است». و در مقدمهٔ کتاب دوازده قرن سکوت نیز دیدم که از بنیانگذاری «شیوهٔ عقب ماندهٔ شاهنشاهی» هخامنشیان یاد کرده است. اشاره به وجود «طبقات»، تبلور یافتن شعار پندار نیک و کردار نیک و گفتار نیکِ ایرانیان زردشتی در دوران اسلامی، تصریح به شیوهٔ عقب ماندهٔ شاهنشاهیِ هخامنشیان، همچنین اشاره به موضوعهای دیگری در کتاب دوازده قرن سکوت مانند «توجه قرآن به مبارزهٔ اجتماعی برای برقراری حق و عدالت...، چندان هدایت کنندهٔ انسان بوده است که «خاتم الانبیاء» خواندن حضرت محمد (ص) را توضیح می دهد» (ص ۳۱)، یا حمله به روشنفکرانی که می گویند اعراب تمدن و شاهنشاهی ما را نابود کرده اند در حالی که مردم «... اسلام را اسباب تجدید حیات ملی و تمدن خود می دانند...» (ص ۲۵۵)،

مرا متوجه مارکسیست های اسلامی در رژیم پیش کرد که البته در سالهای اخیر سخنانشان دیگر خریداری ندارد. ولی در روزگار ما یک مارکسیستِ تمام عیار که گذارش به زندانهای جمهوری اسلامی ایران افتاده باشد، و به صورت «توّاب» از زندان بیرون آمده باشد، می تواند دربارهٔ تاریخ پیش از اسلام ایران این چنین سخن بگوید که هم باب طبع مارکسیست هاست و هم مورد پسند ملایان. ولی پورپیرار شخص مستقلی ست، ظاهراً نه با مارکسیست ها سر و کاری داشته است و نه امروز با حکومت اسلامی سر و کاری دارد.

موضوع دیگری که مرا به تأمل واداشت این بود که چرا نام کتاب خانم هایدماری کخ تغییر داده شده است. کتاب به زبان فارسی به نام «از زبان داریوش!...» منتشر گردیده، در حالی که نام کتاب به زبان آلمانی عبارت است از:

ES KÜNDET DAREIOS DER KÓNIG...

vom Leben im Persischen Großreich

که ترجمهٔ آن می شود:

داریوش گزارش می کند. شاه...
زندگی در امپراتوری بزرگ ایران

ممکن است گفته شود مترجم، نام کتاب را تغییر داده بوده است، ولی چون از مترجم مقدمه ای در کتاب نیامده است، و ویراستار بایست با در دست داشتن متن آلمانی کتاب در «پیش سخن» لااقل به علت تغییر عنوان کتاب اشاره می کرد، که نکرده است.

پس از مطالعهٔ دوازده قرن سکوتِ پورپیرار این سؤال نیز برایم مطرح شد که چگونه ممکن است شخصی اصولی و با «پرنسیپ» که در این کتاب در نفی مطلق هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان دادِ سخن داده و هخامنشیان را قومی غیر ایرانی و خونریز و اجیر یهودیان خوانده است ...، کتاب یک محقق آلمانی را که در تأیید کامل داریوش هخامنشی نوشته شده است ویراستاری کرده باشد، و در «پیش سخنِ» آن، نه فقط سخنان مؤلف کتاب را در بزرگداشت داریوش مورد تأیید قرار داده باشد، بلکه از فرزندان نخبهٔ ایران که در طی **سه هزار سال** به جهان سربلند زیسته اند تجلیل کرده باشد. چه موضوعی موجب گردیده است که پورپیرار موضع خود را در تألیف کتاب دوازده قرن سکوت این چنین تغییر بدهد!

همان طوری که پیش از این اشاره کردم نقد کتاب دوازده قرن سکوت، کار محققی ست چون ناصر پورپیرار. بدین جهت بنده به ذکر مطالبی که گذشت بسنده می کند و منتخباتی از آن کتاب را در پایان این مقاله نقل می کند تا علاقه مندان بامطالعهٔ دقیق آنها به آراء و

فرضیه های بدیع مؤلف کتاب پی ببرند و درصدد برآیند اصل کتاب را در مطالعه گیرند.

در این جا از ذکر این موضوع نیز نمی توانم بگذرم که ناصر پورپیرار که ترجمهٔ فارسی کتاب خانم هاید ماری کخ را، ویراستاری کرده است و به یقین زبان آلمانی را به خوبی می داند، چرا کتاب دوازده قرن سکوت را، که در ردّ نظریات تقریباً تمام خاورشناسان و ازجمله همین خانم آلمانی ست، به زبان آلمانی ننوشته است تا خاورشناسانی که عموماً زبان فارسی نمی دانند، از آن بهره مند گردند و متوجه اشتباهات خود بشوند.

ناگفته نماند که ما در ایران ویراستارانی نیز داریم که کتابی را که از یکی از زبانهای خارجی به فارسی ترجمه شده است ویراستاری می کنند، در حالی که مطلقاً آن زبان خارجی را نمی دانند. عبدالحسین آذرنگ در مقالهٔ «بَلبشوی ویرایش» یکی از آنان را بدین شرح معرفی کرده است. ویراستار در پاسخ آذرنگ که از وی پرسیده است چگونه ویراستار شدید؟ جواب می دهد:

> بنده سی سال در دبیرستانها ادبیات فارسی درس می دادم. بازنشسته که شدم دنبال کار می گشتم و یکی از بستگانم مرا به ناشری معرفی کرد و شدم ویراستار و فعلاً کتابهای ترجمه را ویرایش می کنم.
>
> – زبان خارجی می دانید؟
>
> – خیر. نمی دانم.
>
> – ترجمه را با متن اصلی مقابله می کنید؟
>
> – خیر. فقط ترجمه را می خوانم و هر جا به نظرم غلط بیاید، عوض می کنم و درستش را می نویسم.
>
> – بدون مراجعه به متن؟
>
> – متن پیش مترجم است، در اختیار ناشر نیست؛ اگر هم باشد ما که نمی توانیم استفاده کنیم...[۳۳]

ولی کار پورپیرار که علاوه بر زبانهای اوستایی و فارسی باستان و پهلوی و سانسکریت و گجراتی...، زبان آلمانی را نیز به استادی می داند مطلقاً از این گونه نیست.

اینک می پردازم به نقل منتخباتی از کتاب دوازده قرن سکوت، که گفته اند: آب دریا را اگر نتوان کشید/ هم به قدر تشنگی باید چشید.

منتخبات

دربارهٔ اسلام

«اسلام که پرچم و پیام «برابری در برابر خدا» را برافراشت و امتیازات قبیله ای، خونی و دسپوتیستی را مردود دانست، برای برقراری اعتدال اجتماعی مبارزهٔ بی گذشت و جهاد فداکارانه را توصیه می کرد و تفوق و امتیاز را بر تفکر و تقوا می داد و نه بر خون و

خاندان؛ در جغرافیای ناموزون و جغرافیای واحه ها، که به آن فرامین و توصیه ها نیاز مبرم داشت به سرعت از دو سو تا آسیای میانه و سراسر شمال آفریقا گسترش یافت...» * (ص ۳۰).

«هر تأمل عالمانه، در دستورات سه کتاب آسمانی، به سهولت متفکر را به این نقطه می رساند که توجه قرآن به «مبارزهٔ اجتماعی» برای برقراری حق و عدالت و نیز اصالت بخشیدن به «اندیشه و علم»، که در دو کتاب تورات و انجیل، حتی اشاره ای به آنها نیست، چندان هدایت کنندهٔ انسان بوده است که «خاتم الانبیاء» خواندن حضرت محمد (ص) را توضیح می دهد» (ص ۳۱).

«یهود... با دامن زدن بر ناسیونالیسمی مطلقاً بی ریشه وحکایت وار در ایران، موجب بزرگ انگاریهای ملی بی منطقی ست که منجر به ضدیت با عرب و اسلام شده وحاصل آن شکافی ست هراس آور بین روشنفکران ناآگاه و تودهٔ مردم ما، که در شرایط کنونی پرناشدنی می نماید» (ص ۲۵۱).

«بی مجامله باید بگویم: پیش از اسلام، ایرانیان به هیچ دین رسمی، ملی و سراسری پایبند نبوده اند و اسلام نخستین دین، باور و ایمان ملی و سراسری ایرانیان ساکن این نجد است» (ص ۱۳٤).

«آنچه در خاورمیانهٔ کنونی می گذرد، از نظر تاریخی دنبالهٔ ستیز کهن یهود با تمدنهای بین النهرین است، اینک که آن تمدنهای کهن به اسلام گرویده اند، به شکل ستیز بین اسلام و یهود نمایان می شود... سوختن تخت جمشید پاسخ شعله های آتن و شکست قادسیه✢ پاسخ شکست بابل بود...» (ص ۲۵٤).

«صهیونیسم می کوشد که... شکاف بین ایرانیان و عرب را عمیقتر کند تا ایرانیان، اعراب را، که گویی تمدن و شاهنشاهی ما را نابود کرده اند، موجب عقب افتادگی تاریخی خود بدانند. این کتاب در خطوط عمده در کار زدودن این توهّم ملی ست، زیرا تبعات این

---

* محقق ما مصلحت ندانسته است توضیح بدهد که «گسترش اسلام» در این سرزمینها به چه صورت انجام پذیرفته است. کتابهای معتبر تاریخ که در قرون اولیهٔ هجری و به توسط مسلمانان نوشته شده است چگونگی این «گسترش» را روشن می سازند. رک. جلال متینی، «یکی داستان است پر آب چشم، حملهٔ عرب به ایران»، ایران شناسی، سال هفتم، شمارهٔ ۱ (بهار ۱۳۷٤)، ص ۱۰۹-۱۵۱.

✢ به یاد داشته باشیم که در سال ۱۳۵۷ پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، دولت اسلامی یکی از خیابانهای واقع در اطراف دانشگاه تهران را «قادسیه» نامگذاری کرد، به یادگار شکست ایران ساسانی از تازیان مسلمان. از سوی دیگر صدام حسین رئیس جمهوری عراق هم از حملات ارتش خود بر ایران اسلامی در دورهٔ حکومت آیت الله خمینی با عنوان «قادسیهٔ دوم» یاد می کرد.

توهّم موجب بروز شکافی بس عمیقتر در بین مردم، که اسلام را اسباب تجدید حیات ملی و تمدن خود می دانند و روشنفکرانِ اسلام و عرب ستیز شده است» (ص ۲۵۵).

«بدین ترتیب با نگاه غیر متعصب و بی غرض، دوران دراز ۱۲۰۰ سالهٔ تسلط قبایل ناشناس، غیر بومی و غیر ایرانی بر سرزمین و مردم ایران را باید دوران فترت تمدن ایران دانست. دورانی که ایران از هر بابت دچار افول می شود و در زیر ساخت فرهنگ بشری غایب است. تنها پس از اسلام و با فروپاشی نظام سلسله های بیگانه است که ملل ساکت شده و مغلوب ایران کهن، بار دیگر جان می گیرند؛ در کمتر از سه سده در عرصه های گوناگون سیاست، ادب، اقتصاد، علوم و هنر نام آورانی به فرهنگ جهان عرضه می کنند؛ سرداران بزرگ در میان اقوام ایرانی، که ریشه در تاریخ پیش از هخامنشیان داشته اند، بر می خیزند؛ هستی ملی به جوشش در می آید و بدین سان بر تمدن ایران کهن و تمدن پس از اسلام پل زده می شود و حماسهٔ ملی، این بار برای پالایش رسوبات غیر ایرانی پس از هخامنشیان، رسوبات غیر ایرانی عرب، رسوبات غیر ایرانی ترک و مغول و بالاخره رسوبات غیر ایرانی استعمار و امپریالیسم به اوج می رسد» (ص۴۶-۴۷).

مافیای تاریخ ایران

نظر پورپیرار دربارهٔ خاورشناسان کاملاً منفی ست، غالب آنان را «عامی و دغل و جاعل و ندرةً خردمند و فاضل» می داند (ص ۱۳۵) و از کسانی که دست اندرکار نگارش تاریخ ایران هستند با عبارت «مافیای تاریخ ایران» یاد می کند که «تقریباً برای هیچ کس زهرهٔ ورود جدی و نهایی به بنیان تاریخ ایران باقی نگذارده» اند (ص ۱۵۶).

هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان، ایرانی نبودند

«قومی که به سفارش و پشتیبانی یهود در تاریخ ایران به نام نهایی هخامنشیان برآمدند، برابر صدها سند که بدون غرض بررسی شد، به هیچ روی ایرانی نبوده اند و شاید باید آنها را تنها قبیلهٔ مهاجر غیر بومی دانست که در حوالی ۶۵۰ پیش از میلاد و یا درست تر این که بگوییم کوتاه زمانی پیش از سقوط بابل، به بین النهرین و سپس به ایران وارد شده اند» (ص ۲۵۱).*

---

* حمله به هخامنشیان در دوران حکومت اسلامی ایران مسبوق به سابقه است از جمله در سالهای اول انقلاب، آیت الله خلخالی، قاضی معروف شرع، کتابی به نام کوروش دروغین و جنایتکار، در هجو هخامنشیان نوشت. وی در کتاب خود، از جمله به تحریف عبارتی از تاریخ ایران باستان، تألیف پیرنیا، بدین شرح پرداخت. پیرنیا در کتاب خود نوشته است: «مورخ مذکور [یعنی: کتزیاس] گوید: کوروش پسر چوپانی بود از ایل مُردها که از شدت احتیاج مجبور گردید راهزنی پیش گیرد». خلخالی این عبارت پیرنیا را بدین صورت در کتاب خود (صفحهٔ ۲۷) تحریف کرده است: «مورخ مذکور بنا به نوشتهٔ ایران باستان به قلم آقای مشیرالدوله، ص ۲۴۰ می گوید که کتزیاس می گوید کوروش پسر

«... این کتاب می خواهد بگوید که آستانهٔ حضور هخامنشیان در شرق میانهٔ باستان با پایان حیات ملی – فرهنگی کامل و یا موقت این اقوام، از جمله اقوام و تمدنهای ایران کهن برابر بوده است. متن سنگ نگارهٔ داریوش نه فقط سند بی خدشهٔ تسلط نظامی یک نیروی غیرملی و غیر بومی بر سرزمین و اقوام متعددی در ایران و بین النهرین است، بل می توانیم به عنوان نخستین سنگ بنای انحراف در تاریخ طبیعی، ملی و منطقه ای جهان باستان به آن اشاره کنیم... این کتاب افسانه های هخامنشیان، به ویژه افسانه های «کورش محورانه» و افسانهٔ رفتارهای شایستهٔ او را بررسی می کند و ایرانیان را با تاریخ واقعی خود، که تاریخ پیش از هخامنشیان است، آشنا کرده، پیوند می دهد» (ص ۴۰–۴۱).

«این کتاب می گوید که در ۱۲۰۰ سال تسلط اقوام بیگانه بر ایران کهن، یعنی سه سلسلهٔ غیر ایرانی هخامنشی، اشکانی و ساسانی، رشد ملی در این سرزمین متوقف است. در کالبد اقتصادی این سه سلسله جز تسلط دسپوتیستی سلطان بر تمامی اموال ملی چیزی دیده نمی شود، در بدنهٔ سیاسی هر سه امپراتوری، جز به دیکتاتوری گسترده و استبداد بی رحم بر نمی خوریم و در کالبد فرهنگی آن، افول و غروب هنر درخشان اقوام ایرانی را شاهدیم... یک کنکاش مختصر در تاریخ ۱۲۰۰ سالهٔ ایران، پیش از حملهٔ اعراب، گواهی می دهد که در سراسر آن دوران هیچ اثری از حضور اندیشه و عمل ملی، در حوزه های اقتصاد، سیاست، فرهنگ دیده نمی شود... و اسناد فرهنگی جهان حتی یک برگ مکتوب را، که از سوی ایرانیان به فرهنگ بشری افزوده باشد، نمی شناسد...» (ص ۴۴).

«... آن گاه معلوممان می شد که اصولاً کوشش ایرانیان از اوایل قرن سوم هجری برای اختراع کتب پهلوی و فرهنگ و حتی مذهب درخشان پیش از اسلام، که از واکنشهای ملی در برابر تسلط اعراب پس از یأس ایرانیان از آنان است، به چه دلیل و قصدی انجام می شده است» (ص ۴۵).

«اینک بر تمامی خردمندانی که تعصب قومی و ملی را بر تحقیق جدی برتر نمی دارند، آشکار است که ایرانیان، پس از حضور هخامنشیان تا قرون اولیهٔ هجری، به علت تسلط

جوانی بود از اهل «مر» که از شدت احتیاج مجبور گردید راهِ زنی پیش گیرد (لواط بدهد)» (به نقل از: سعیدی سیرجانی، در آستین مرقع، تهران، ۱۳۶۳، «از همین جا بخوانید»، ص ۱۵–۱۶).

این که پیش از این اشاره کردم تحریف کنندگان تاریخ به هر تقلبی دست می زنند تا تاریخی وارونه و مسخ شده عرضه کنند، این یکی از صدها نمونهٔ «وطنی» آن است، آن هم از سوی قاضی شرعی که آیت الله خمینی بر «عدالت» او صحه نهاده است. خلخالی در یک عبارت کوتاه، برای بدنام کردن شاهنشاه هخامنشی، کلمات «چوپانی» را به «جوانی»، «ایل مُردها» را به «اهل مر» و «راهزنی» را به «راهِ زنی» تغییر داده است با استناد به کتاب مشیرالدوله، حتی با ذکر صفحهٔ آن کتاب!

نظامی اقوام بیگانه و فقدان فضای مناسب برای ارائهٔ اندیشه، به عرصهٔ تألیف و عرضهٔ حکمت و خرد بومی و ملی وارد نشده اند... و آنچه را که آنان به جهان، از ایران و ایرانی نشان داده اند، تنها نیزهٔ پارسی بوده، که متأسفانه بسیار نیز دور رفته است» (ص ۴۵-۴۶).

«... در تحلیل نهایی حداکثر می توان گفت که این قبیله [هخامنشیان] از نظر تاریخی ناشناس و از نظر جغرافیایی سرگردان، قریب یک قرن پیش از ظهور کورش، از سوی یکی از چهار قدرت آشور، بابل، ماد و عیلام به عنوان مزدوران شمشیرزن، از استپ های میانی روسیه اجیر شده اند و با استفاده از فرصت آشوب در منطقه و به کار گیری نهایت خشونت در مزدوریهای نظامی، بالاخره پس از پایان ستیزها، در جغرافیای نامعینی، حوالی جنوب ایران، احتمالاً باز هم با اجازهٔ عیلامیان مستقر شده اند» (ص ۸۳).

«به معنای درست، تاریخ هخامنشیان برگ تازه ای از تاریخ یهود است و اگر هخامنشیان را یکی از «اسباط» بدانم سخنی به گزاف نگفته ام. دربارهٔ این فصل هیچ نظریهٔ مشابهی در دست نیست و ناگزیرم برای نزدیکتر شدن به موضوع ادبیات یهود تکیه کنم...» (ص ۱۸۱).

«فرض مورخین پیوسته این بوده است که کورش، بنا بر «آزادمنشی» خود، یهود را از اسارت بابل رهانده است، که رمز گشایی آن آسان نیست. فرض من این است که یهودیان کوروش را از درون قبیله ای بی نشان و غیر بومی، اما خونریز، با حمایتهای مادی و عقلی، تا مقام یک امپراتور برکشیدند تا اسیران و ثروت یهود را از بابل آزاد کنند و تمدنهای چندگانه پرست مزاحم را از بین النهرین برچینند. بی تعلقی کورش به فرهنگ و باورهای منطقه، به صورتی که خواهم گفت، اجرای سریع آرزوهای یهود را میسر کرد. این فرضی ست که برای نخستین بار برای بررسی به تاریخ و مورخین عرضه می شود و اثبات آن انقلابی در ادراک تاریخ شرق میانه و از جمله تاریخ معاصر آن پدید خواهد آورد...» (ص ۱۸۳).

«... چنین است که برای من و ناگزیر، متن تورات و تاریخهای یهود، که در دسترس است، بر تفسیرهای مورخین دیگر ترجیح دارد» (ص ۱۸۷).

«این است ماهیت واقعی یک امپراتور بیگانهٔ بر خون و از خون برآمده که در منطقهٔ خیزش صنعت و هنر جهان، از خود یک خشت مال، یک آجر پز، یک حجار، یک زرگر و یک نقاش ندارد و تا پایان در تاریخ، جز بر نیزه اش تکیه نکرده است...»(ص ۲۲۱).

پورپیرار دربارهٔ اشکانیان و ساسانیان - برخلاف هخامنشیان - به عبارات کلی بسنده کرده است مانند این که اشکانیان و ساسانیان را مانند اعراب و ترکان سلجوقی، غزنوی...

«از اقوام بیگانه و دوره گرد» خوانده است (ص ۲۴). «... هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان... نمایندگان مردم ایران در ۱۲۰۰ سال تسلط انان بر این سرزمین نیستند...» (ص ۵۳). «این مورخین حتی این نکتهٔ آشکار را یا نمی بینند و یا از یاد می برند که ماحصل تاریخ ما و آنچه امروز در ایران برقرار است، به وضوح به این کوشش جاهلانهٔ آنها پاسخ می دهد که مهاجمین هخامنشی، اشکانی و ساسانی نام، پس از شکست از اسکندر و عرب، چنان که به آسمان گریخته باشند، هیچ ردی از خود به نام قوم و ملت در این سرزمین باقی نگذاردند...» (ص ۶۱–۶۲).

زردشت و اوستا

دربارهٔ زردشت نوشته است: «نیبرگ، که برخوردش با دین زردشت روی هم رفته ناباورانه است و آنها که این پیامبر را باور کرده اند، هیچ کدام تاکنون نتوانسته اند دلیلی بر حضور این بنیانگذار دین ایرانی ارائه دهند و هیچ سند کهن ملی، که از این خردمند زردشت نام، ذکری کرده باشد به دست نداریم. سه مجلد نوشته های احساساتی، خام و بی ارزش خانم مری بویس را، در اثبات دیرینگی دین زردشت، که از مبدأ فرسودهٔ «آریا محوری» می گذرد و بدتر از آن متکی به متن اوستاست، که تدوین آن به همین اواخر در هند و با واژگان زبان گجراتی باز می گردد، نباید جدی گرفت» (ص ۱۳۴–۱۳۵).

«... بی شک سندی که برای بخشیدن استحکام و اعتبار و قدمت، به دینی که کتاب آن لااقل دو هزار سال پس از ظهور احتمالی پیامبرش و در میان بحرانهای آخرین پیروان اندک آن دین پدیدار می شود، فقط می تواند سرشار از خیال بافیها و مقدس نماییهایی باشد که تاریخ نشانه هایی از وجود واقعی آنها به یاد نمی آورد» (ص ۵۲).

«... مطمئن نیستم آنچه را که ساسانیان بازور و تازیانه تبلیغ می کرده اند، به دین زردشت مربوط بوده است» (ص ۱۲۸).

پارس و پارسیان

«... در بخش پیش گفتم که تاریخ تمدن هیچ نشانه ای از پارس و پارسیان، پیش از به قدرت رسیدن داریوش و فتح کامل ایران نیافته و هیچ سرزمینی را در جغرافیای ایران کهن به نام «پارس» نشناخته است و معلوم شد که اگر اشاره هایی را که به صورت «پارسوا» و «پارسواش»، که از زبان سالنامه های آشوری در تاریخ مانده است، متوجه پارسی های بعدی بدانیم، خود به خود اثبات کرده ایم که پارسیان هرگز در جغرافیای ایران کهن استقراری چون دیگر اقوام نداشته اند و پس از دورانی سرگردانی و شمشیرزنی برای اقوام و تمدنهای ایرانی و غیر ایرانی، ناگهان و بی هیچ مقدمهٔ تاریخی، آنان را

به صورت بنیانگذاران یک امپراتوری باز می یابیم...» (ص ١٣٥-١٣٦).

آریا

«هیچ رد پایی از این واژه [آریا]، با معنی نژادی آن، پیش از نقر در کتیبهٔ بیستون نیافته ایم حتی معلوم نیست اشارهٔ داریوش به این واژه نیز با مفهوم نژادی باشد...» (ص ٨٧).

«اهورا مزدا» از جعلیات پارسیان هند است

«اهورا مزدا: بی شک صورت کنونی اهورامزدا، که از کتیبهٔ داریوش نقل می شود، جعلی و ساختگی، از اختراعات پارسیان هند و تولید و مبنای آن بر اصوات سانسکریت است. آنچه که در کتیبهٔ بیستون، به صورت مکرر، در سطرهای متعدد و در سایر کتیبه ها آمده است، چنین که پیداست، هیچ نشانه ای از حرف «هـ» و «واو» موجود در «اهورا» در خود ندارد.

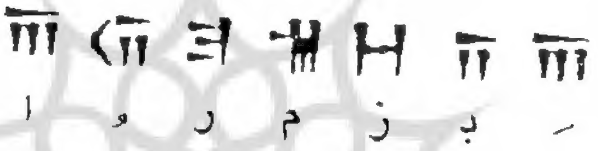

اشتباه خاورشناسان در تلفظ «ضمه» ایرانی به صورت "u" لاتین، منشأ بسیاری از خطاهای بنیادین در تلفظ و برداشت از واژه های زبان بومی ایرانیان باستان شده است. در این جا ناگزیرم دربارهٔ عمده ترین اشتباهات خاورشناسان در بازخوانی و ترجمهٔ متون باستانی به اختصار کامل، اشاراتی بیاورم» (ص ١١٩). پورپیرار اشتباهات آنان را در این موضوع در ٥ بخش به شرح برشمرده و در ضمن اظهار نظر نموده است که «... هجایی فرض کردن حروف میخی باستان از اساس بیهوده و غلط است». او نوشته است «اصولاً خاورشناسان و باز خوانان کتیبه های باستان، به علت درک نادرست، از دریافت کامل مفاهیم «اَ، اِ و اُ» عاجز بوده اند... آنها «فتحه» یعنی صوت کوتاه «الفی» را «آ، a)»، «ضمه» یعنی صوت کوتاه «واوی» را «او، u» و «کسره» یعنی صوت کوتاه «یایی» را «آی، i» گرفته اند، و به همین دلیل «مَزدَ» را «مزدا»، «اُر را اور»، «فردوسی را فیردوسی»، «حافظ را حافیظ» و «چِش پِش را چیش پیش» شناخته اند و هنوز هم می شناسند...»(ص ١١٩-١٢٤). سپس به اصل مطلب می پردازد که در کتیبهٔ داریوش کلمهٔ «اُرمَزدَ» آمده است نه اهورامزدا - که ترکیبی ست توصیفی از دو واژهٔ «اُر = اور» و «مَزدَ = مزدا». جزء اول به معنای شهر و سرزمین است و جزء دوم یعنی «مَزدَ» همان کلمه ای ست که در فارسی جدید بدل به «مُزد» شده است که خاورشناسان به غلط آن را "muzd" می نویسند... «در فرهنگ پهلوی به صورتهای "mozd" و "mizd" و به معنای پاداش، اجر و اجاره بها آورده اند....». و بدین ترتیب «معنی «اُرمَزدَ» مورد اشارهٔ

داریوش کامل می شود و آن صفتی ست برای خداوند داریوش، که در اصل آشوری ست، خداوندی که شهرها و سرزمینها را به عنوان اجر و پاداش می دهد یعنی خدای «سرزمین بخش» (ص ۱۲٤-۱۲٦).

«این صفت پُر معنا [در عبارت «اُرمَزدَ مرا یاری داد] برای خدای داریوش، به تصور باطل خاورشناسان و پارسیان هند، به صورت «اهورا مزدا» و از ریشهٔ «هور»، «خور» و خورشید و به معنای خدای روشنایی گرفته شده است...» (ص ۱۲۷).

یادداشتها:

۱- ازجمله رک. نامه های لندن، از دوران سفارت تقی زاده در انگلستان، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۷۵، نامهٔ شمارهٔ ۱٤ مورخ ۲۸ بهمن ۱۳۲۲ خطاب به وزارت امور خارجه، ص ۹۹-۱۰۸. این نامه در «برگزیده ها» ی همین شمارهٔ ایران شناسی چاپ شده است.

۲- آذربایجان در موج خیز تاریخ، نگاهی به مباحث ملّیون ایران و جراید باکو در تغییر نام اران به آذربایجان ۱۲۹٦ - ۱۲۹۸ شمسی، با مقدمهٔ کاوه بیات، مقدمه، به ترتیب ص ۸، ۱۵-۱٦. به نقل از «تزهای مصوب کنگرهٔ دوم حزب کمونیست ایران» [۱۳۰٦]، به نقل از خسرو شاکری، اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران، انتشارات علم، ج ۳، بی تا، ص ۱۰۱.

۳- فتح الله عبدالله یف، گوشه ای از تاریخ ایران، ترجمهٔ غلامحسین متین، تهران، ص ۱۹۲. به نقل از: عنایت الله رضا، آذربایجان و اران...، انتشارات مرد امروز، آلمان، ۱۳٦۷، ص ۹.

٤- Entsiklopedicheskii Slovar، چاپ ۱۸۹۰، در سن پترزبورگ و لایپزیگ، جلد اول و سیزدهم، به نقل از: آذربایجان و اران، ص ۵۱-۵۸.

۵- سِرگی آقاجانیان، «پنجاهمین سالگرد یک تحریف تاریخی، به مناسبت هشتصد و پنجاهمین سالگرد تولد نظامی»، ایران شناسی، سال ٤، شمارهٔ ۱ (بهار ۱۳۷۱)، ص ٦٦-٦۷، به نقل از: هراچیک سیمونیان، «تقلب فراموش شده»، روزنامهٔ گراگان ِترت، چاپ جمهوری ارمنستان، ٤ اوت ۱۹۸۹.

٦- به استناد این بیت: «ترکی صفتی، وفای من نیست/ ترکانه سخن سزای من نیست»، که سالها پیش عباس زریاب خویی به این ادعا پاسخ داد و نوشت: مشکل شما آن است که فارسی نمی دانید.

۷- علی گنجعلی از محققان سرشناس جمهوری آذربایجان در مقدمه بر لیلی و مجنون نظامی، ترجمهٔ شاعر ترک م. ک. کورتون جان، نوشته است که به یادندارد این بیت نظامی را در کدام یک از نسخه های خطی لیلی و مجنون محفوظ در کتابخانهٔ ایاصوفیه استانبول دیده است که نظامی در آن به ترک بودن خود و پدرانش صریحاً اقرار کرده است. بیت:

پدر بر پدر مر مرا ترک بود   به فرزانگی هر یکی گرگ بود

آیا این بیت سست و بی معنی ازنظامی سرایندهٔ خمسه است؟ آیا شاعری مانند نظامی «ترک» و «گرگ» را با هم قافیه می کرده است؟ به علاوه «فرزانگی» را چه نسبتی با «گرگ» است! رک. اَرسَلی نوشابی، نظامی و ادبیات ترکی، نشریات علم، باکو، ۱۹۸۰، ص ۵ (به نقل از جلال متینی، «بزرگداشت نظامی گنجوی در مسکو و سن پطرزبورگ»، ایران شناسی، سال ٤، شمارهٔ ۲ (تابستان ۱۳۷۱)، ص ٤۳٦-٤٤۵).

۸- همان. به نقل از هفته نامهٔ پانوراما آذربایجانا، مسکو، شمارهٔ ٤۰، مورخ ۷ تا ۱۳ نوامبر ۱۹۹۱.

۹- همان.

۱۰- علی اصغر سعیدی، در پاسخ به پرسش ایران شناسی دربارهٔ «ابیات فراموش نشدنی سن سیز»: ایران شناسی،

سال ۵، شمارهٔ ۲ (تابستان ۱۳۷۲)، ص ۴۵۹-۴۶۱. مطلع این شعر عبارت است از: هر گچه م اولدی کدر، غصه، فلاکت سن سیز/ هر نَفَس چکدیم هدر گندی اوساعت سن سیز...». شعر از نظامی نیست ولی در بیت آخر آن برای گمراه ساختن خواننده، لفظ «نظامی» را افزوده اند: «سن نظامی دن اگر آرخاین اولسان داگولوم/ گجه گوندوز هارا ییم اولمادی راحت سن سیز».

۱۱- رک. زیرنویس ۸.

۱۲- جلال متینی، «ایران در آینهٔ دیگران»، ایران شناسی، سال اول، شمارهٔ ۱ (بهار ۱۳۶۸)، ص ۳۰-۳۱.

۱۳- منوچهر پارسادوست، نقش عراق در شروع جنگ ایران، تهران، ۱۳۶۹، ص ۱۰۰-۱۰۲.

۱۴- روزنامهٔ کیهان هوایی، شمارهٔ ۱۰۵۷، ۲۶ آبان ۱۳۷۳، ص ۸.

۱۵- تعلیمات اجتماعی، سال سوم دورهٔ راهنمایی تحصیلی، صفحهٔ ۱۷-۲۲ (تاریخ چاپ، پیش از زمستان ۱۳۶۲).

۱۶- جلال متینی، «کتابهای درسی در جمهوری اسلامی ایران»، ایران نامه، سال ۳، شمارهٔ ۱ (پائیز ۱۳۶۳)، ص ۱-۲۵.

۱۷- همان.

۱۸- ایران شناسی، سال ۲، شمارهٔ ۲ (تابستان ۱۳۶۹)، به نقل از: روزنامهٔ اطلاعات، ۲۲ دی ۱۳۵۸، ص ۱۲.

۱۹- ایران شناسی، همان شماره، به نقل از فصل نامهٔ هنر، سال اول، شمارهٔ ۱ (پائیز ۱۳۶۱) تهیه شده در وزارت ارشاد اسلامی، فرهنگسرای نیاوران.

۲۰- همان، «دیدگاه میر حسین موسوی، نخست وزیر پیرامون هنر معاصر»، فصل نامهٔ هنر، سال اول، شمارهٔ ۲ (زمستان ۱۳۶۲)، ص ۳۰-۳۹. دربارهٔ حملاتی که در طی هزار سال گذشته از سوی شریعتمداران و ملایان به فردوسی و شاهنامهٔ اوشده است، رک. جلال متینی، «شاهنامه و شریعت»، ایران شناسی (ویژه نامهٔ سال فردوسی)، سال دوم، شمارهٔ ۲ (تابستان ۱۳۶۹)، ص ۳۷۹-۳۹۹.

۲۱- رک. زیرنویس شمارهٔ ۱۶.

۲۲- هویت، تألیف مسعود خرّم، مؤسسهٔ فرهنگی انتشاراتی حیان (ناشر و مرکز پخش دایرة المعارف بزرگ اسلامی)، تهران، چاپ سوم ۱۳۷۶.

۲۳- جلال متینی، «آثار هنری ایران در نمایشگاه «هنر عرب - اسلامی»(!)، ایران نامه، سال ششم، شمارهٔ ۳، (بهار ۱۳۶۷)، ص ۳۵۰-۳۶۱.

۲۴- جلال متینی، «گرمی بازار افترا»، ایران شناسی، سال دهم، شمارهٔ ۱ (بهار ۱۳۷۷)، ص ۱-۲۴.

۲۵- نقل به معنی از: Ovchimikov, "The Text in Canceled History Remained!", *The Current Digest of the Soviet Press,* XL, No. 23, 1988, p. 22: *Izvestia*, Moshva, June 10, 1988.

۲۶- به نقل از نوار سخنرانی مصطفی وزیری در دانشگاه کالیفرنیا، برکلی. عباراتی که در بین علامت نقل آمده، همه از اوست و بقیه نقل به معنی از سخنان وی است.

۲۷- جلال خالقی مطلق و جلال متینی، «ایران در گذشتِ روزگاران»، ایران شناسی، سال چهارم، شمارهٔ ۲ (تابستان ۱۳۷۱)، ص ۲۳۳-۲۶۸؛ جلال خالقی مطلق، «چند یادداشت بر مقالهٔ ایران در گذشتِ روزگاران(۲)»، ایران شناسی، سال پنجم، شمارهٔ ۲ (تابستان ۱۳۷۲)، ص ۳۰۷-۳۲۳؛ جلال خالقی مطلق، «چند یادداشت دیگر بر مقالهٔ ایران در گذشتِ روزگاران»، ایران شناسی، سال ششم، شمارهٔ ۱ (بهار ۱۳۷۳)، ص ۲۸-۴۳.

۲۸- ناصر پور پیرار، (تأملی در بنیان تاریخ ایران) دوازده قرن سکوت!، کتاب اول: برآمدن هخامنشیان، نشر کارنگ، تهران، چاپ دوم ۱۳۷۹.

۲۹- ناصر پور پیرار، «کتابهای من فرضیه های تازه است»، کتاب هفته، شمارهٔ ۹، ششم مرداد ۱۳۸۰، تهران، ص ۷.

۳۰- رک. زیرنویس ۲۲.

۳۱- رک. زیرنویس ۲۹.

۳۲- پروفسور هاید ماری کخ، از زبان داریوش!...، مترجم: دکتر پرویز رجبی، ویراستار: ناصر پورپیرار، نشر کارنگ، تهران، چاپ پنجم ۱۳۷۹.

۳۳- عبدالحسین آذرنگ، «بَلبشوی ویرایش»، مجلهٔ جهان کتاب، شمارهٔ ۱۱۳-۱۱٤ (سال پنجم، شمارهٔ ۱۷ و ۱۸) آذر ۱۳۷۹، تهران، ص ۲-۵. این مقاله در ایران شناسی، سال ۱۲، شمارهٔ ٤ (زمستان ۱۳۷۹)، ص ۸٤٤-۸۵۸ تجدید چاپ شده است.